

## برخورد فرقه‌ای و غیردموکراتیک با موسیقی‌دانان

ماجرای برخورد کارگزاران فرهنگی فرقهٔ دموکرات آذربایجان با موسیقی‌دانان آذربایجانی شاغل در رادیو تبریز، یکی از جذاب‌ترین موضوع‌ها برای تحقیقات تاریخ معاصر موسیقی ما است که تا به حال بدان پرداخته نشده است. علل این بی‌اعتنایی، حداقل امروز دیگر چندان مهم نیست. چرا که این بی‌اعتنایی، عادت ثانویه و بلکه عادت اولیه محققان موسیقی ایرانی شده است که در انتخاب موضوعات مورد پژوهش خود، یا درگیر چارچوب‌های محدود کننده هستند و یا اصلاً این وقایع برایشان اهمیتی نداشته است. تاریخ‌نگاری جدی و آندیشیده در موسیقی ما هنوز هم نوزاد، بلکه نازاد است و آنچه که مهم است، از بین رفتن منابع زنده‌ای است که شاهد وقایع بوده‌اند. از آن بین، فرد قابل توجه محمدحسن نمداری (۱۳۵۲-۱۲۸۰) موسیقی-دان مشهور تبریزی است که کتابی هم در شرح حال خود و وضعیت موسیقی در زادگاه خود نوشته و هنوز هم خواندنی‌ترین مطلب، همان است که در کتاب او می‌توان خواند. افراد دیگر، عزیز شعبانی (متولد ۱۲۹۹ و مقیم آمریکا) است که دوران کسالت و استراحت را می‌گذراند و اهل مصاحبه نیست. نفر آخر، آقای محمدحسین عزیز عرب از مدیران رادیو

تبریز در سال‌های ۱۳۲۰ - ۱۳۴۰ است که تا چند سال پیش حیات داشت و اکنون خبری از او نیست. موسیقی‌دانان دیگری هم که در قید حیاتند، با این موضوع درگیر نبوده‌اند، از این رو، یادداشت حاضر عملاً محدود می‌شود به آنچه که زنده‌یاد نمداری نوشته است و یادآوری آن برای این شماره، کافی می‌نماید.

آنچه که موضوع برخورد فرقه دموکرات با موضوع موسیقی در رادیو تبریز را قابل اهمیت می‌سازد، سرنوشت هنر «موسیقی» نیست. اتفاقاً تنها بخش موضوع که قبل و بعد از حضور فرقهٔ دموکرات در آذربایجان مورد بی‌اعتنایی قرار گرفت همان موسیقی بود. در اینجا، موسیقی را به معنی مجموعه‌ای از اصوات مدّون و قابل تعریف در یک فرهنگ معین و قابل اجرا با سازهای انتخابی و مخصوص بدان فرض می‌گیریم و بر جنبه کلامی آن (یعنی جنبه درجهٔ دوم آنکه موسیقی بی‌کلام را به حوزهٔ ترانه و تصنیف می‌کشاند و آن را مردم پسند می‌کند) کاری نداریم. این همان قسمتی است که مورد نظر فرقهٔ دموکرات بود و همان بخشی که در خدمت اهداف آنان بود یعنی تکیه و تأکید روی زبان ترکی در تقابل و رویارویی با زبان فارسی که لسان حکومت غاصب شمرده می‌شد. پس آنچه که مهم بود، موسیقی آذری (به قول خودشان قفقازی) یا فارسی نبود چرا که موسیقی بی‌کلام جنبه تبلیغاتی و فرقه‌ای نمی-

توانست داشته باشد. آنچه که مهم بود، کلام و کلماتی بود که بدان اضافه می‌شد. دستور این بود که فارسی نخوانند و ترکی بخوانند. زبان ترکی یعنی استقلال از مرکز، و بعد هم موسیقی قفقازی به عنوان دوری از فرهنگ مرکزی.

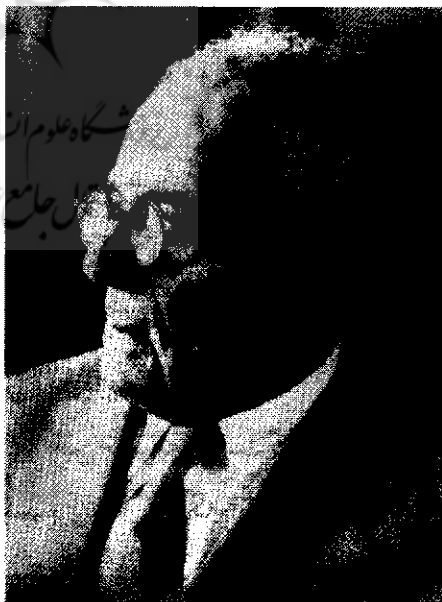
جنبه مهم این اتفاق این است که برای اولین بار در ایران، چنین اتفاقی دیده می‌شد. ایران مشحون از اقوام مختلفی است که فارسی زبان اول آنها نیست ولی آنها به زبان فارسی بسیار مشتاق و مسلطند و شاعران و موسیقی-دانان بزرگی را به این زبان هدیه کرده‌اند. شهریار از آذربایجان، نیما از مازندران و اخوان ثالث از خراسان، نمونه‌های این همزیستی و تبادل فرهنگی هستند.

برجسته‌نمایی زبان اقلیمی به جای زبان رسمی، به عنوان اعلام استقلال از مرکز، اولین بار در اوایل دهه ۱۳۲۰ در تبریز انجام شد، و این استقلال‌طلبی در حالی است که بدانیم آذربایجان و تبریز، از مراکز جنبش مشروطیت و آغازکننده حرکت تجددخواه و تمامیت‌خواه ایرانی در تمام مظاهر فرهنگی آن است. این اقلیم، ابوالحسن اقبال آذر (۱۳۵۰ - ۱۲۴۲) را داشت که در زبان فارسی و آذری خود خواننده‌ای مسلط و استاد و دارای وجهه‌ای به شدت «مردمی» بود که او را به عنوان «صورت مثالی» خواننده هنرمند در ذهن مردم آذربایجان نقش کرده بود. داستان مواجهه او با دموکرات‌ها که پیشتر نیز در همین فصلنامه بدان اشاره شد را بیشتر اهل موسیقی و اهل مطالعه در تاریخ‌نگاری معاصر، می‌دانند.<sup>۱</sup> اقبال آذر که‌نسال، بنا به دستور دموکرات‌ها مجبور شد فقط به «ترکی بخواند»، خواننده بیر زیر بار نرفت و گفت: «عقدنامه مادرم به زبان فارسی نوشته شده و از من نخواهید که فارسی نخوانم». در یکی از شب‌های کنسرت که گویا به زور و جبر روی صحنه آمده بودند ناگهان شروع کرد به خواندن غزلی از عارف که:

بگو به مجلس شورا نمی‌کند معلوم

که خانه خانه غیر است یا که خانه دوست؛

و متعاقب آن خواند: «خاک وطن که رفت چه خاکی به سر کنیم» و در میان هلهله مردم و خشم دموکرات‌ها و هراس موسیقی‌دان‌های



روی صحنه برنامه را تا آخر به پایان برد و به روایتی، شبانه از شهر او را فراری دادند تا غائله تمام شد و اقبال با تکریم و تحسین به زادگاه خود برگشت.

اما خاطره‌ای که محمدحسن نمداری نوشته، ظاهراً مربوط به قبل از این اعلام شجاعت پیرانه سر اقبال است. نمداری، نوازنده و معلم تار و شاگرد ارشد محضر استاد علی-اکبر شهنازی در تبریز، در همان سال‌های ۱۳۲۰ نیز در تبریز مورد احترام و مراجعه هنرمندان بود و تنها روایت نوشته شده از حوادث آن روز را می‌توان از قلم او خواند:

«... از اول بهمن ماه ۱۳۲۴، دموکرات‌ها [اداره امور مربوط به] هنرهای زیبا [یا] اینجه صنعت را در دبیرستان فردوسی ترتیب دادند و رشته‌های نقاشی، هیکل‌تراشی، آواز و غیره ایجاد کردند. به من پیشنهاد کردند که تعلیم کلاس‌های تار را به عهده بگیرم.

البته تار ایرانی ولی من حاضر نشدم. بعد از سه مرتبه پیشنهاد در پیشنهاد [برای] چهارمین [دفعه] تهدیدم کردند اگر همکاری نکنی هر چه دیدی از [چشم] خودت دیدی. من چند شب و روز مطالعه و فکر کردم که خدایا، چه کار کنم. با مصلحت [اندیشی] دوستان و روی [حساب] اینکه موسیقی [هنری] بین‌المللی است و یعنی مربوط به همه ملت‌ها [است] و ضمناً حد و حدودی نمی‌شناسد و با سیاست هرگز قاطی نمی‌شود، از طرفی فکر کردم که موسیقی ایرانی را تعلیم می‌دهم و باز هم خدمتی است به کشورم. پیشنهاد نمودم که غیر از [موسیقی] ایرانی در موسیقی دیگر [ی] کار نکرده‌ام و متخصص موسیقی ایرانی هستم. اگر مایل باشید که [موسیقی] ایرانی تعلیم دهم حاضریم. و الا از من صرف‌نظر نمایید.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی



«بعد از چند روز گفتند خیلی خوب، باشد و از ۲۰ بهمن ۱۳۲۴ سرکلاس حاضر شده به تعلیم موسیقی ایرانی مشغول شدم. [کلاس] آواز ایرانی که توسط من و مرحوم اقبال اداره می‌شد، ده نفر شاگرد داشت. در کلاس من هم ۲۲ نفر مرد و زن به تعلیم مشغول شدند. مرحوم اقبال و من به دموکرات‌ها بد و بیراه و فحش می‌دادیم. [دموکرات‌ها] می‌گفتند به وجود شما احتیاج داریم، والا باید شما را معدوم می‌کردیم.

«اداره رادیو [تبریز] در اردیبهشت ۱۳۲۵ توسط مهندسین آمریکایی و روسی پیاده شد و در ضمن جهانگیر جهانگیراف، تمام نوازندگان را از تبریز و حتی اردبیل جمع کرد و از سایر شهرستان‌های آذربایجان نیز هنرمندان را جمع کردند و ارکستری کامل از ۴۵ نفر ترتیب دادند، در صحنه دبیرستان فردوسی، فیلامونیا را افتتاح کردند و من را هم معاون فیلامونیا کردند. هر شب ارکستر دایر بود. [بهای] بلیط را از پنج تومان تا یک تومان تعیین کردند. بعد از دو ماه پیشنهاد نمودند که در رادیو یک ارکستر ترتیب بدهم. گفتم تخصص من موسیقی ایرانی است، موسیقی قفقازی نمی‌دانم. بعد از دو سه روز بحث و گفتگو، خود ایشان قبول نمودند که [برنامه شامل] موسیقی ایرانی باشد. گفتم موسیقی ایرانی باید با شعر فارسی پخش شود. گفتند نمی‌شود! موسیقی ایرانی، قبول، ولی با شعر ترکی.

«مرا مجبور کردند که به هر وسیله [شعر] باید ترکی باشد. من هم یک نقشه بخصوص طرح کردم. خانمی به اسم بانو اعتمادی، در موسیقی و آواز ایرانی صدای خوبی داشت ولی اهل تهران بود. [زبان] ترکی را خیلی خوب بلد نبود و با سختی ترکی حرف می‌زد. دموکرات‌ها همه اسناد و حتی عقد و نکاح و همه نوشتنی‌ها را در محضرها به ترکی نوشتند. فارسی به کلی غدغن بود و در مدارس هم کتاب‌های ترکی [تدریس می‌شد] و معلمین و استادان باید با زبان ترکی درس می‌دادند.

بانو اعتمادی می‌گفت: آقای نمداری من نمی‌توانم با اشعار ترکی دستگاه‌های ایرانی را اجرا کنم. گفتم: باشد من مقصودی دارم. بعد از دو روز یک ارکستر ایرانی ترتیب دادم و مشغول اجرای برنامه در رادیو تبریز شدم. برنامه‌ها همه زنده بود و از ضبط صورت خبری نبود. بعد از سه روز در وسط اجرای برنامه یک دفعه دیدم برنامه را از پشت [اطاق] فرمان قطع نمودند. تعجب کردم و علت را پرسیدم. گفتند آقای پیشه‌وری گوش می‌داده و با تلفن دستور داده که این چه مسخره‌بازی است؟ مردم هم به من [نمداری] می‌گفتند: برنامه‌های شما خیلی خنده‌دار است. می‌خواهید زبان فارسی را هجو کنید؟ گفتم: دستور است و من مخصوصاً این کار را می‌کنم.

«فردا مرا به باغ گلستان دعوت [کردند] و جلسه محاکمه تشکیل دادند و گفتند: آقا این چه برنامه‌ای بود؟ عرض کردم: [آواز خوانی در] موسیقی ایرانی اول باید با زبان فارسی باشد. بعدا گفتند: خیلی خوب، اشعار فارسی باشد ولی از سعدی و حافظ باشد و [قبل از] اجرا هم اشعار باید کنترل شود. قبول کردم. ولی در مقابل از من خواستند موسیقی قفقازی را از یک نفر به نام یعقوب، مهاجر بی‌وطن که تار قفقازی می‌زد یاد بگیرم. من هم امروز و فردا کردم تا اینکه ۲۱ آذر رسید و مرا [از آن مشکلات] راحت کرد. بی‌وطن‌ها فرار کردند (و مخفی‌نماند که به هنرمندان خیلی توجه داشتند. به من ماهیانه ۱۲۰۰ تومان حقوق تعلیم و [اجرای] برنامه رادیو می‌دادند.) وقتی که روز فتح و ظفر رسید، دموکرات‌های انقلابی شروع به فرار کردند. نوازندگان و خوانندگان، آلات موسیقی را کنار گذاشتند و در عوض، تفنگ و فشنگ از مرحوم آقای محسنی معروف به اصغر بقال (که با کمک میهن‌پرستان، فدائیان [دموکرات] را خلع سلاح نموده بودند) تحویل گرفته و مشغول مجادله با باقیمانده جنایتکاران بودند. [اینان] تا رسیدن سربازان فداکار دولتی در فرماندهی تیمسار هاشمی، چهار روز اداره رادیو را با رفقایشان محافظت کردند. تا قشون [دولت] ایران رسید و [اداره رادیو] را تحویل دادند و دوباره آلات

موسیقی خود را برداشته و برای جشن و سرور، ملت و مردم را شادمان نمودند.»<sup>۲</sup>

سیدعلیرضا میرعلینقی

یادداشت‌ها:

1. سیدعلیرضا میرعلینقی، «اقبال مکتب هنری تبریز»، گفتگو، ش ۱۸، زمستان ۱۳۷۶، صص ۶۱-۵۵
2. نمذاری، محمد حسن، تاریخچه پنجاه ساله هنرمندان موسیقی ایرانی در آذربایجان، تبریز، چاپخانه علمیه، مرداد ۱۳۵۲، ۲۵۷ص، مصور: ۱۷۳-۱۷۶

گفتگو ۱۳۸

## روسیه پوتین

سرکوب شدید و خشونت‌بار جمع محدود و بی‌اهمیتی از مخالفین حکومت پوتین در مسکو و سن‌پترزبورگ در ماه گذشته در مورد وضعیت سیاسی روسیه که اصولاً وضعیت چندان روشنی هم نیست، پرسش‌های جدیدی را مطرح کرده است. سانجو مارگولینا، روزنامه‌نگار روس‌تباری که اینک در برلین زندگی می‌کند، از جمله صاحب‌نظرانی است که با انتشار مقاله‌ای در روزنامه فرانتفورتر راندشاو درصدد ارائه تحلیل‌هایی بر این امر برآمد.<sup>۱</sup>

مارگولینا نیز در آغاز نوشته خود از جنبه شگفت‌آور و دور از انتظار این واکنش می‌نویسد و پرسشی که امر به وجود آورد: «کرملین از چه می‌ترسد؟» آن هم در وضعیتی